

جلد اول

Scan: <http://www.new.dli.ernet.in/>
PDF: <http://www.KetabFarsi.com>

سیاحت نامہ دکتر ذاک امریکائی

موسوم بہ

سہ گمشدہ

نمبر ماہ ۳۰۶

حق طبع محفوظ

قیمت ہر جلد دیک تومان

چاپخانہ « خاور » بہران

بنام افریننده جهان شرح

کیاس یزدانی را سزا است که گنج خرد را در سرهای مردمان
بینیشت و کلید سخن را بر گشایش آن بر افراشت تا بماند و یاری
سخن گنج خرد پیدا شود و پایه و پایه هر کس هویدا گردد پس چه نیکو گفته است
زان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داد کسی که گوهر فروش است یا بیله ور
سیس معروض میرود . البته خوانندگان ستاره ایران در نظر
دارند که سیاحتنامه دکتر ژک امریکائی در دامنه ان نامه ملی بعنوان
(پاورقی) در دهم و یازدهم روز نامه یعنی در سنه (۱۳۰۳)
و ۱۳۰۴ در سه مجلد (سه گمشده - سه فراری - سه عروسی)
درج و منتشر شد . شاید اثری هم در نظر دارند که در بعضی
مواقع مطلب بریده شده و از متن عبارت معلوم میشود که در اجا
چیزهایی حذف شده است . و حتی در اواخر سیاحتنامه توضیح
داده شده که بر حسب رعایت مقتضیات وقت قسمتی از مطالب این کتاب
که شاید تا اندازه هم مورد مهم کتاب و منظر اصلی نگارنده بوده
حذف شده و ناچار در موقع طبع علاحدان درج خواهد شد
اینک بر اثر کتاب کشف الحبله بیشتر خرائندگان ستاره ایران
متذکر شده اند که حذف شدهای از سیاحتنامه دکتر ژک راجع عالم
بهاثیت بوده و متضمن سیر و سیاحتهائی بوده که در شرق در
اطراف این مذمب مضحك نموده است و حذف آن از روزنامه فقط
برای آن بود که روزنامه کمتر بذكر این گونه مباحث میپردازد
خصوصاً در این موضوع که تا اندازه رعایت هم لازم است
و نشر سفسطه و مزخرف کاریهای بهائیان باید با حکمت و تمدن
توام باشد یعنی طوری پرده از روی عقاید و اعمالشان برداشته شود
که هیجان عمومی را ایجاد ننموده و عوای مذهبی برپا نکنند و ملت
را بار دیگر بتوحش متهم نسازد این بود که قسمتی از آن کتاب که

قلیلی ازان در جلد اول (سه گمشده) است و عمده ان در دو
جلد دیگر (سه فراری . سه عروسی) در روزنامه درج نشد اکنون
علاقه‌مندان باین موضوع از هر دیار اصرار بر تجدید طبع ان نموده
اند و دیده ها از هر سو آشوده اند که کی این مرام انجام شود و
طبع ان نامه اختتام یابد

بس موقع است که کتاب مذکور در معرض طبع علیحده درآید
و گمشده ها را هم بیابد و بدون اینکه چیزی ازان حذف شده باشد
منتشر گردد و تنها میل و طلب علاقه‌مندان است که با وجود خستگی
اعصاب و قلت تمکن مادی و معنوی مرا بطبع و نشر ان تشویق
نموده این تحفه ام بهارا خدمت مخالفین و مؤالفین بهاء تقدیم می نماید
تبصره

بکرات در همان اوقات از کارنده می پرسیدند . آیا این کتاب
تصنیف ایتی است یا ترجمه از کتاب دیگر ؟
اینک جواب . تصنیف است نه ترجمه

و نیز می پرسیدند . آیا رمان و افسانه است یا عیناً مطابق واقع ؟
اینک جواب . نه افسانه صرف و نه طابق النعل بالنعل . بلکه
یک سلسله حقایقی است که در ان مهارت اولی زیادی بکار رفته و
بسط مقال داده شد و بالاخره رمانی است که هیچ کذب مستقل و
افسانه بی حقیقت در ان ذکر نشده بلکه قضایای متفرقه که هر یک
بجای خود مطبوتی واقع بوده بطور تسلسل در اینجا بیک نفر دکتر
ژاک منسوب گشته . دکتر هم وجود خارجی دارد و شاید هنوز هم
در حیات باشد . چنانکه بعضی حدس زدند که این همان مستر جکسون
است که در شرح مسافرت تبریزش کیفیت باب و میدانی که او را
در اینجا بدار زده اند بیان نموده - و برای جسد باب هم اظهار
عقیده کرده می گوید گمان می کنم بانی ها شبانه جسد باب را در تبریز
یا برشوه یا بسرقت از دست سربازان بیرون برده و در گوشه بزیر

خاک پنهان کرده اند . برخلاف بهائیان که می گویند ما انرا بتوسط حاجی سلیمان خان بدون اینکه مدفون شود بطهران انتقال دادیم و پس از پنجاه سال بحیفای فلسطین برده دفن کردیم

جای هیچ شبهه نیست که جسد باب فلسطین رفته و این اشارات برای آنست که رؤسای بهائی می خواهند يك زیارتگاه مهمی برای اتباع باب و بهاء در انجا قرار داده تا صدها سال پول ایرانیان بدبخت را بدان بکشند (چنانکه می کشند) و این مهمترین موضوعی است که باید دولت و ملت ایران از نظر دور نساخته تدبیراتی برای جلوگیری از این خیانت بیندیشند که بهترین انها کشف مفاصد خفیه بهائیت و منع از تبلیغات مضره است

باری مستر جکسون امریکائی شرحی در سیاحتنامه تبریزش نوشته که مهمترین انها همین قضیه دفن جسد باب است در تبریز در محل غیر معلوم . اکنون دکتر ژاک همان جکسون است یا کسی دیگر موکول بتحقیقات عمیق تری است و ما را همین قدر بس است که بدانیم ژاک وجود دارد و بانکارنده در بیروت ملاقات کرده نشانی راه شیراز خود را هم داده و قسمتی از یادداشت های سفر شرق خود را با شرح معاشقات ایام جوانی خویش شفاهماً بیان نموده . و اینست که گفتیم اگر این حکایت باین ترتیب و تسلسل صورت خارجی نداشته بکلی هم از منهج حقیقت خارج نبوده بناء براین اطلاق اسم تاریخ و رمان هر دو بران جایز است و ما بهمان اسم ساده (سیاحتنامه) موسوم و مقصورش می داریم و از سخن سنجان موشکاف نیز متوقعیم که قدر سرموئی خورده نگیرند و خایه روسیاه ما را معذرت بپذیرند که عرب گوید لكل عالم مفوه و لكل جواد كبوه و عجم گوید

هر سخن در جهان دو رود دارد . رخ زشت و رخ نکو دارد

(ایتی)

سیاحت نامه دکتر ژاک امریکائی

طبیعه زندگانی

من که می توانم بسبب سیر و سیاحت بسیار و دیدن اخلاق و اطوار متنوعه مردم روزگار و رسیدن بوصول يك محبوبه دلربائی که فرشته حسن و جمال و اینك مادر اطفال من است خود را خوشبخت ترین مردم بدانم اسمم (دکتر ژاک) و موطنم شهر مونت کلر امریکا است من متولد شده ام در يك خانواده متوسط الحال که هر چند زیاد دولتمند نبودند اندولی همیشه شرافتمندانه زندگانی کرده و از مواهب طبیعی و لذائذی که هر انسان شریفی باید بهره مند شود بی نصیب نیوده هر يك از اعضای فامیل من بنوبت خود کام دل را از نعمتهای طبیعی که بخیل نیست مگر برای آنها که می خواهند بخیل باشد گرفته و با سرور زندگی کرده حتی با سرور بجانب کور رفته اند چه قدر شیرین است تعیش با سرور و چقدر تلخ است زندگانی با غم و اندوه !!

اری شیرین است برای کسیکه ناز و غمزه های دلبر طبیعت را بشناسد و بداند باچه اسلوبی این محبوب عزیز را استقبال کند و او را در اغوش جان کشیده کام دل از او بستاند و بالاخره سرور دائمی از وصل این شاهد زیبا اما بی الایش حرص و حسد حاصل نماید و تلخ است برای کسی که نداند در مقابل کرشمه های او چه نوع سلوک کند که او را خوش آمده و دمیدم باو نزدیکتر شود و لهذا در هر قدمی از سر منزل مقصود دورتر شده زندگانی تلخ خود را ادامه دهد

اری طبیعت بخیل نیست اما خیالی بخیل است طبیعت بسیار فیاض است اما گاهی از اعطای يك برك زرد هم مضایقه دارد طبیعت يك معشوقه دلربائی است که فنون حسن فروشی و دلربائی در او جمع است اما خیلی زود رنج است و مشکل پسند است و در خشونت های اخلاقی تحمل نکرده عاشق بی سابقه و بد اخلاق را از خود دور می سازد

من توادم در ماه مه از سال ۱۸۵۱ مسیحی بوده پدرم در ایام طفولیت از دنیا رفت و با آنکه از جراحهای مشهور بود چندان اندوخته زیاد نداشت که من بتوانم آنرا سرمایه زندگانی خود قرار دهم و این خود نخستین طذیبه نيك بختی من بود

ادمی که بمیراث پدرش تکیه نماید و خودش رنج سفر و حضر و کار و کسب را نکشد مجرب نمی شود بلکه لذت کاملی که باید از کام ستانی این دلیر زیبا حاصل کند برایش میسر نشده پیوسته مردم او را در شادی می بینند و او دائماً خود را در اندوه مشاهده می کند. بلی مقدم بر هر اقدامی اعتماد بنفس است که انسان را بيك سرور سرشاری می رساند انسانی که بر نفس خود تکیه کند و بکوشش خود بهر لذتی برسد همیشه مسرور است و هیچ حادثه نمی تواند بارکان زندگانی مسرورانۀ او تزلزلی ببندازد ولی ادمی که بر دیگران اعتماد نماید یا بدولت و مکت و میراث پدر تکیه کند همیشه کارهایش متزلزل و انجام ناپذیر است

• بلی دکتر ژاك خوب گفته ژان ژاك رسو هم می گوید که مانند مرغان که اعتماد بر بال و پر خود نموده بر شاخه های نازک می نشینند و پروائی از وزیدن باد و لغزش شاخه ندارند بر نفس خود اعتماد نمائید. من هم این مضمون را بطرز ادبی ایرانی در يك رباعی

قل کرده‌ام و ان این است

کن و هم وهراس را برون از سر خویش

بیاور چگنی تو خویش شو بیاور خویش

مرغان که بشاخه‌ها نلغزند از باد

ز انجاست که تکیه شان بود بر پر خویش

اری بهتر از اعتماد بنفس چیزی نیست

بعد از وفات پدرم مادر عزیزم همان مادری که شبها برای

پرورش من بیداری کشیده همان مادری که در مدت حمل شکم خود

را بر لگدهای بچه‌گانه و بیشعورانه من سپرده همان مادری که هر

گونه زحمتی را برای من تحمل کرده و بالاخره بهمان مادری که

از رفتار خود ثابت کرد که مرا از جان خود دوست تر میدارد تن

بزحمت بزرگ کردن و بمدرسه سپردن من، وخواهر کوچکم لیلیان در

داد و مردانه بتربیت ما اقدام نمود قدری از اندوخته‌های پدرم و

و بیشتر از دسترنج خود صرف تعلیم و تربیت ما نمود و لذت اودر

همین بود که بازحمت بدست آمد و صرف راحتی ما کند

من در همان ایام کودکی حس میکردم که مادرم برای ترقی

من و خواهر کوچکم لیلیان چه قدر زحمت میکشد لهذا خودم هم در

تحصیلات خود انطوری که باید و شاید سعی و کوشش میکردم و شاید

اطفال دیگر هم اگر بفهمند که پدر و مادرشان چه قدر زحمت برای

انها می‌کشند کوتاهی در کار نکنند الا اینکه بعضی اطفال مطلبی را تا

کسی بانها نیاموزد خودشان ادراک نمی‌کنند وگاهی هم بعضی از اطفال

بازی گوش در آن ساعتی که حرفها را می‌شنوند متاثر می‌شوند و

تصمیم بر کار می‌گیرند ولی ساعت دیگر از گوش بیرون نموده حرف

را فراموش و تاثر را او خود دور می‌سازد

من نمیگویم که صنعت طبیعت در نقاشی صورت من چه کرده
 بود زیرا هر ادم خوشکلی همینکه تظاهر بخوشکلی و قشنگی خود
 کرد در انظار بدکل و زشت میشود

این برای است که يك خوی بدی که نام ان پندار و خود
 بینی است سبب این تظاهر شده و چون خوبی و بدی باطن و نیکی
 و زشتی اخلاق خیلی مؤثر تر از حسن و قبح ظاهر است این است
 که تظاهر بخوشکلی که منبعت از خود بینی و غرور است پرده محسنات
 جمال کشته خوشکل ترین اشخاص را بید کلی و زشتی متهم میدارد
 بگذارید مردم خودشان خوبی های شما را به بینند و هرگز
 شما از خودتان تعریف نکنید تا بنیان خوبی صورت و سیرت شما
 خراب نگردد .

اما از گفتن این کلمه خود داری نمیکنم که هر کس هر چه
 را دارا باشد از حسن جمال و مراتب کمال و هوش و ذكاء فطری
 ناچار است از اینکه طرف رشك و رقابت بسیاری از مردم واقع شود
 ان مردمی که انها را ندارند یا کم دارند یا خیلی حریص و حسودند
 و میخواستند همه چیزهای خوب را خودشان تنها داشته باشند

این حسدیت و محسودیت از همان اوان طفولیت شروع می
 شود زیرا انسان یا خوش رو و خوشخو است در اینصورت از ابتدای
 زندگانی ناچار است از اینکه محسود هم کلاسان خود باشد و یا بد
 صورت و زشت سیرت است پس ناگزیر است از اینکه همیشه به اتش
 رشك و حسد بسوزد

هیچ نيك بختی برای من بهتر از این نبوده که از ابتدای عمر
 يك از حسد و رقابت بودم و هر چند محسود کودکان هم کلاس خود
 میشدم بان اهمیت نمیدادم
 اری غنای بمال و جمال و کمال انسان را محسود میکند ولی حاسد



نمیسازد شاعر عرب هم گفته است

ان يحسدوني فاني لالا ثمهم . . .

من خیلی زود تحصیلات مقدماتی خود را انجام داده در کلاس

عالی وارد شدم

طبعاً در ایران جوانی این سلیقه در من پیدا شد که انسان در تحصیلات خود باید دو رتبه را در نظر بگیرد یکی علم یا فنی که بان بتواند امرار معاش کند و دیگر علوم ادبیه ای که بتواند بوسیله آن صاحب فضائل و فواضل و لایق معاشرت مردمان فاضل باشد و بتواند در فلسفه هر چیزی تعمق نموده بحقایق اشیاء آشنا گردد

بنا بر این مقدمه من علم طب و جراحی را برای تحصیل معاش خود اختیار کردم و با اینکه در بعضی فنون دیگر هم مهارت یافته‌ام نظیر اینکه پدرم در علم جراحی دکتر مشهوری بود میل کردم که بر طریقه پدر خود فکر کنم لهذا فکر خود را بتکمیل جراحی حصر نموده سایر فنون را بطور تفنن تحصیل میکردم

بلی در حکمت ادبی و علم بفلسفه هم از بیابت موافقت با ذوق و سلیقه کار کردم و نائل شدم در سن بیست و یکسالگی دیپلم جراحی را گرفتم و این کمتر برای کسی اتفاق افتاده که در این سن کم يك چنین دیپلم عالی تحصیل کند

ممکن بود دو سه سال دیگر بر تحصیلات خود ادامه دهم تا در امراض درونی نیز مهارت یافته دیپلم طبابت بگیرم ولی این کار را نکردم برای آنکه اساساً علم طب را ناقص یافته تا امروز که یقیناً بر اکثر اطباء مزیت دارم هنوز عقیده به طبابت پیدا نکرده ام و اکثر اطباء را بی وجدان و بی انصاف میدانم ولی علم جراحی را یقین دارم که کامل است و بعد از تکمیل در علم و عمل ممکن است خطائی رخ ندهد بر خلاف طبابت که در اکثر عملیات آن سهو و خطا هم

موجود وهم ممکن الوجود است

پیر ناکام

لغت ناکام را بیشتر مردم در حق يك جوانی استعمال میکنند که در جوانی بمیرد یا از وصال يك معشوقه قشنگی که دل‌باو بسته است محروم گشته بفراق ابدی گرفتار شود اما من بتجربه دانسته‌ام که بعضی پیران را میتوان ناکام خواند بمناسبتی که ذیلاً بیان و در تحت این عنوان پیر ناکام عنوان میکنم

این پیر ناکام که می‌گویم مادر من است که همیشه دام به زندگانی او می‌سوزد و او را از هر جوان ناکامی بیشتر مستحق زحمت میدانم .

مادر من با آن رنجها و زحمتهای که برای تربیت و ترقی من کشید تنها امیدش این بود که من از مدرسه فارغ التحصیل شده‌جاى پدر خود را بگیرم و چند روزی او در گوشه استراحت بنشیند و نظر بمردی و مردمی فرزند عزیز خود کرده‌از پرتو وجود او امرار حیات نماید چنانکه این آرزو در دل من هم موجود بود و خیلی آرزو مند بودم که تا یکدرجه احسانهای او را تلافی کنم

اما آیا طبیعت با همه افکار انسان موافقت میکند ؟

ایا در عین اینکه در بوستان وجود به تماشای اشجار باغ مشغول و امید چیدن میوه‌های گوناگون دارد بغتاً باغ را بیادخزان مبتلا نمی‌بیند ؟

گمان میرود که این پرسشها يك پرسش‌هایی است که باید بی

پاسخ بماند .

هنوز من تازه از مدرسه بیرون آمده دو سه روزی بیشتر با مادرم دمساز نشده بودم که فجأة مادر پیر ناکامم به‌مرض سگته‌گرفتار

شده از اینجهان درگذشت

بیچاره من و بیچاره خواهر کوچکم

من همیشه ملامت میکردم مردمی را که در مصیبت عزیزان خود سوگواری و بی قراری میکردند خصوصاً آنها که برای مادر و پدر پیر خود متألم میشدند اما حالا نگاه میکنم می بینم اگر جای ملامت است باید این ملامت متوجه من و خواهرم گردد که برای مادر هفتاد ساله خود این قدر متأثر شدیم

نه جای ملامت نیست کم کردن هر چیز عزیزی تألم دارد خصوصاً اگر آنچیز بدل نداشته باشد و بلا عوض از دست رفته باشد بلی پدر و مادر بی عوض است و فقدان آن طبعاً تأثر آور است و هیچ کس در اینگونه تألمات ملوم نیست بلکه اگر ملامت نیاورد باید مورت ملامت گردد

این مادر من است که مدت بیست و یکسال در راه محبت من هر محنتی را متحمل شده اکنون که موقع نتیجه رسیده باید برود در خاک بخوابد و دیگر هرگز مرا نبیند

ایا با داشتن عاطفه محبت و انسانیت میتوان متألم نشد ؟ تقریباً تا مدت يك ماه من و خواهرم هر شب و هر روز بمنزل و مکان و اطاق خواب مادر و اسباب زندگانی او نگریسته میگریستیم بعد از یکماه فکر کردم که برای سرور مفرط و حزن مفرط هیچ بهتر از مسافرت نیست پس خواهر خود لیلیان که در همان وقت خیلی با هوش و لایق بود وداع کرده توصیه او را بعضی از اقارب نموده بجانب اروپا رهسپار شده از بحراتلاتیک گذشته در ۲۲ دسامبر ۱۸۷۰ م وارد شهر وینه پایتخت مملکت اطریش شدم

طالع آفتاب مهر و محبت

هیچ از نظرم نمی رود آن روزی را که وارد شهر وینه (وین) شده بودم با آنکه ساختمان و طرز خیابانهای آن شهر بهتر از شهرهای امریکا نیست و یک چیزهای تازه که قابل توجه و جلب افکار و انظار باشد ندارد. معینا من یک طوری در خیابان و کوچه و بازار گردش میکردم و نظر باطراف میدوختم که گویا یکفر دهاتی است که برای اولین دفعه ورودش بشهر نظرهای متعجب بهر طرف میاندازد و بهر مغازه که میرسد دهانش باز مانده می در دل خود میگوید به چقدر اسباب در این مغازه است : گش این مغازه مال من بود و بهر عمارت مرتفعی که میرسد سر را بطرف بالا تمایل داده چشم را بسطح بام آن می افکند چندان که شاید آلاش از عقب سرش بخاک افتاده دانفت نمیشود و پس از ساعتی باید عقب آلاه خود بگردد بهمان قسم نظرهای تکلفت اور باطراف میکردم و یقین دارم آن روز هرکس مرا دیده گمان کرده است که اولین دفعه است که شهر و خیابان را می بینم و تاکنون عقب کوسفند چرانی و شیردوشی و امثالها بوده ام ... اما چرا باین حالت بودم ؟

گمان میکنم همه کس بدانند که ادم سفر نکرده و جوان بی تجربه نخستین دفعه ای که از خانه خود بیرون میرود ولو آنکه از بزرگترین شهرها بکوچکترین دهات هم سفر کند باز یک همچو حالانی کم و زیاد در او دیده میشود . زیرا نه تنها دیدن چیزهای تازه بهتری دقت انسان را جاب میکند بلکه حس کنجکاوی او برای پیدا کردن چیزهایی غیر از آنچه دیده است بهتر یا بدتر او را وادار بر دوختن نظر باطراف و جوانب می نماید

چنانکه این حالت یکبار دیگر هم درمن ظاهر شد هنگامی که

وارد ممالک مشرق شدم در حالتی که همه کس میدانند که شهرهای مشرق زمین و خصوصاً مملکت ایران بقدری خراب و ویران و کوچه ها و بازارهای قدیمی و بی ترتیب است که برای کسی که در شهری مثل نیویورک پرورش یافته هیچ چیز آن جلوه نمی کند. پس این نظرهای معجیبی که برای شیخ در اولین برخورد با اینگونه مناظر حاصل می شود همان نظری است که قائد و راهنمای این حس کنجکاوی که خلاف مرئیات عادیه خود را خواه عالی تر باشد خواه پست تر و دانی تر می طلبد و انرا شایان دقت قرار میدهد.

من در وین بهترین هتلها را که هتل دویبارک باشد برای خود اختیار کردم اما يك روزهای بسیار تلخی را در آنجا گذرانیدم که هر چند نتیجه اش شیرین بود باز آن اوقات زدکافی خود را تلخترین و ناگوارترین ایام میدانم که هم غریب و بی کس بودم و هم افتاب بر حرارت عشق و محبتی را که اینک خوابی شناخت در آن اوقات بر ساحل وجودم پرتو افکنده تابشهای تاستانی خود را در اوقات اقامت من در آنجا تکمیل کرد و اگر اعتدال خزان و سرمای زمستانی و بالاخره اعتدال بهاری که بهترین فصول است و من در آن اعتدال بهاری وصال یار رسیده کامدل گرفتم از عقب این سوزش و حرارت نرسیده بود من سراپا سوخته و شاید خاکستر شده بودم.

این افتاب عشق نه از افق هتل دویبارک بلکه از افق کلیسیای بزرك طالع شد ولی پرتو آن تا يك مدت متمادی مرا در هتل دویبارک می سوزانید.

روز سوم وروهم مصادف شد با عید «فت» که عید مقدس مسیحیان است و من برای دعا و نماز بکلیسیای بزرك آن شهر رفتم زیرا عقیده ام این بود که اداب مذهبی را باید مراعات کرد.

شاید همه کس در یافته باشند که صفحه قلب ادم جوان برای قبول هر نقشی مستعد است حتی نقوش مذهبی و اینست که باید سعی کرد که قلب جوان از نقوش باطله محفوظ ماند و صور موهومه بران قرار نگیرد و نقوش آن همه از قبیل علم و حکمت و حسن اخلاق و نوع پرستی و محبت‌های مشروع بی‌الایش باشد.

چه روزی بود آن روز که من بکلیسای وین رفتم؟ و چه ساعتی بود آن ساعت که ملکه عشق بر روی تخت قلب و فؤاد من قرار گرفت؟

بلی سابقا بیشتر اوقات فرشته عشق در صحن کلیساها قدم میزد ولی چندی است که آن فرشته قیودات خود را کم کرده و لباس تجدد پوشیده در صحنه‌های رقص و تیاتر و کلوبها هم وارد می‌شود و خود را در دامن تماشاگران می‌اندازد اینست که قدری رونق بازار کلیسا و کشیش کاسته شده اما اگر کشیشها طالب حقیقت باشند باین گسار خود راضی شده خواهند گفت چه ضرر دارد مقصود اصلی از مجامع بشریه حصول محبت و ازدیاد مودت و حکم‌فرمایی ملکه عشق است او در هر مکان که جمال نمود باید همان جا را تقدیس کرد؟

چطور افتاب عشق طلوع کرد؟

صبحگاهان که افتاب فلک مانند کوی زرین از گوشه افق جستن کرده اطفال بشر را بهوس می‌انداخت که ایگاش این کوی طلای اتشین از آسمان زمین می‌افتاد و من او را می‌گرفتم؟ اما آیا دستم نمی‌سوخت؟ همان افتابی که برای تربیت نبات و جمادو حیوان و انسان هرروز مثل معلم خیلی ادیبی که می‌داند باید در واردشو کلاس دهد و می‌داند باید شاگردان را تربیت کند و راه

تربیت آنها را هم خوب میداند از خانه فلك سر برآورده پرتو تربیت خود را بهمه کلاسها . کلاس باغ . کلاس معدن کلاس حیوان و انسان و سایر کلاسها می اندازد

همان افتابی که مانند نقش ماهر هر روز يك نقش تازه ای روی کار آورده رنگ امیزی قشنگ میکند

همان افتابی که پانزده شانزده سال است يك صورت زیبایی نقش کرده و امروز رنگ امیزی آن کامل شده تا هست انرا بمن نشان دهد و مرا فریفته قام صنع یا تیغ بر اثر خویش نماید و بالاخره همان افتابی که هم حرارتش میسوزاند و هم چشمه فیوضاتش بهمه چیز بهره می دهد سر از دریچه فلك بر آورد مردم شهر جاههای قشنگ خود را بمناسبت عید مقدس پوشیده بعضی بدین یکدیگر و بعضی برای دعا و نماز بجانب کلیسا روانه شدند من هم تبدیل لباس نموده رو کلیسا نهادم

بالکه يك امر غریبی که باعث تاثر من باشد در میان نبود خیلی در عرض راه متاثر بودم و مثل اینکه يك کمشده دارم و عقب آن میگردم اما آن را نمیجویم به همین حال بکلیسا رسیدم

کلیسا پر بود از جمعیت زن و مرد و کیش مشغول دعا بود همین که کیش دعا را تمام کرده بو غظ مشغول شد من يك نظری باطراف کلیسا افکنده دیدم هر زن و مردی يك نوع خاطره و امیزش دارند و يك فرح و سرور عمومی در فضای کلیسا حکم فرما است

من در میان همه خود را غریب و بی قرین دیده بی اختیار باخود گفتم ای ژالك ایا تو همیشه تنها خواهی بود ؟ ایا خدا برای تو يك دوست دائمی خلق نکرده که شريك زندگانی تو باشد ؟ شاید

این کلمات را طوری در دل خود ادا میکردم که بعضی ازان کلمات هم بی خودانه از زبانم جاری میشد زیرا در خلال این افکار یگوقتی دیدم اطرافیانم بمن خیلی نگاه میکنند.

خیال کردم که شاید مرا غریب دیده با خود می گویند این جوان با این کمی سن چطور تنها سفر کرده ؟ آیا این جوان چکاره است ؟ آیا پدر و مادر دارد ؟ گاهی دیگر خیال کردم که نه این نیست بلکه حرفه ایی که من در دلم گفته و بعضی کلماتش از دهانم جستن کرده مثل کلمات ارم خواب زده که هذیان مینماید بگوش اینها خورده مرا بجنون و سفاهت معرفی کرده و در هر صورت خوب است خود را از این خیالات مالبخولیائی بیرون برده حواس خود را بسخنان کشیش متوجه کنم.

بالینکه این کار را کرده همه افکار خود را بجانب کشیش و موعظه او سوق دادم ابدأ نفهمیدم که کشیش چه گفت و مردم چه کردند و الان که فکر میکنم حالت آن چند ساعت کلیسارا مثل حالت خواب بنظر میاورم در وسط این احوال بیک سمت کلیسا چشمم افتاد بیک یختری را دیدم بسن پانزده یا شانزده که لباس حریر سفید پوشیده و شاقای برطاوسی قشنگ بر سر دارد و موهای شانگلر از اطراف کلامش پیدا باچشمهای میشی رنگ بسیار قشنگ و اندامی خیلی معتدل بر روی کرسی نشسته بقدری اتار بزورگی و وقار در او دیده می شود که گویا یکی از بزرگترین شاهزادگان محترم است .

راستی هر قدر می خواهم یکچیزی از طبیعیات را پیدا کنم که بگویم رنگ صورت او بان شبیه بود نمی یابم زیرا یقینا از روزیگه افتاب با همه همقطارانیش از سیارات و ثوابت در این کارخانه طبیعت برنگ امیزی و نقاشی مشغول شده اند تاکنون گمان ندارم بهتر از

رتك امیزی صورت ان دختر يك رنگی را روی کار آورده باشند
 لازم نیست بگویم که در نظر اولی که بصورت اندختر افکنند
 و گویا کم کرده خود را جستم چه حالتی یافتیم ، زیرا پرتو محبت
 شاید املش بداند که از پرتو همان افتابی که تعریف کردم سریع -
 التأثير تر است

نور محبت يك نوری است که اگر سایر نورها در هر ثانیه
 شصت هزار فرسخ را طی میکنند اما نور محبت در يك ثانیه میتواند
 فضای لایتناهی را سیر نماید

اما تصادف خیلی غریب است که بعد از یافتن و دیدن و
 تماشای جمال ان دختر چنان مینمود که او در تماشای من سبقت
 داشته و مدتی بوده که مرا نظر میکرد چه که بمجرد نظر کردن
 باو طوری چشم بچشم دوخت که فوراً يك برق سریع التأثيری از
 دیده های جاذب او جستن کرده چشم مرا بقسمی خیره کرد که مانند
 چشم برق زده یا دیده ضعیفی که بيمحابا بچشمه خورشید باز شود
 چه طور طاقت نیاورده ببيخودانه بزیر می افتد همانطور نور بچشم
 من زده بزیر افکند

و نه تنها دیده ببطاقت شد بلکه از دیده سرایت بدل کرده دارا
 بیشتر رنجور ساخت

حالا دیده ام بزیر است و دل در کشمکش که ایا جایز است
 يك نظر دیگر بصورت زیبای او افکنده شود یا نه ؟

پس از مدتی استنشاره دل با من اخر دل غالب شده دیده را
 پیرسش و چگونگی ان جمال فرستاد

همین که نظره ثانی را بکار انداختم دیدم باز هم چشم ان -
 دختر زیبا بجانب من است و در نگاه سبقت دارد ایندفعه دیده قوت

گرفته و قدری بنمایشی ورمعناد شده بود و يك نگاههای طولانی
 بان صورت زیبا افکنده دم بدم بر قوت دیده و ضعف دل میافزود
 نگاه دیدم دستی بپهلوی ان دختر خورد و بر اثر اندست چشم
 داربایش از من منصرف و بسر و ریش کشیش متوجه کشت خوب
 دقت کردم دیدم يك زن مسنه ای که شاید مادر یا گیس سفید او بود
 و من اقدر مجذوب ان دختر بودم که او را ندیده و توجهی نکرده
 بودم در پهلویش نشسته و از وضع حال فهمیدم که او را از نگاه کردن
 بمن منع کرد

ها اینقدر باین جوان غریب نگاه کن دخترها عیب است زیاد
 جوانها نگاه کنند اهم در میان جمعیت و در وسط و حفظ کشیش —
 پس من چکنم؟ بسر و ریش کشیش نگاه کن!
 بیچاره ناچار شده دیده را بکشیش دوخت و من هم مجبور
 بودم که از نگاه عاشقانه مجذوبانه خود بکاهم.

اما ایا میشود؟ نه نمیشود! چرا؟ زیرا دل بهر جا هست
 دیده هم بان طرف متوجه است اگر بکوشه چشم و با نهایت احتیاط
 باشد بلکه کاهی اسان چشم را هم بهم میکند اما بنوعی دیده دل
 بسمت مطلوب باز است که آثار ان از هر طرف نمودار و شاید اکثر
 مردمی که فکرشان متوجه است میفهمند

باری تا در گایسا بودیم دلهای ما هر دو از گوشه دیده بهم
 نگاه میکردند یکوقت من خود را غرق دریای عشق و محبت دیده
 بدرجه ایکه یقین کردم که ابداً راهی برای نجات من نیست
 ولی ایا در این ضمن ها عقل خود را چندان کم می کند که
 حتی بسراغ دل نمیاید؛ چرا چند دفعه عقل استقبالی کرده من و
 دلم را نصیحت کرد

دائتر ترك مكر نه معلم و پدر و مادرت همیشه يادت مي‌داوند
 كه دلرا بدست عشق مده ؟

مكر نه من تو را گفته ام كه اگر هم خواستي معا شقه كني
 با كسيكه احتمال وصال بدهي و او را بشناسي و از او بوده باشي با چنين
 كسي دم از محبت بزني

حالا در اين اول جواني و ابتدای مسافرت اينطور دلباخته
 مده اي كارت بگجا خواهد كشيد :

ايا اين دختر را ميشناسي ؟ ايا اسمش را ميداني ؟ ايا از
 فاميل او اطلاع داري : ايا از درجه معلومات و اخلافتش بصيرتي
 داري ، بر فرض اينكه همه را دانستي و موافق ميل تو باشد ايا مي
 داني كه او و فاميل او بوصالت با تو راضي شوند ايا مقدمه زندگاني
 خود را طوري تهيه كرده اي كه بتواني از عهده برائي

عقل چندان از اين حرفهاي خوش ظاهر بمن زد كه صورتاً
 گمان كرد كه بر عشق غايبه كرده و مرا راضي داشت بر اينكه از
 ماليخوليائي كه بر سر گرفته ام بگذريم و زود تر از كليسا بيرون رفته
 از چنك عشق خلاص شوم

مطابق همين قولي كه عقل از من گرفته بود عمل كردم و
 بمحض اينكه وعظ كشيش پريان رسيد پيش از همه كس از كليسا قدم
 بيرون زدم اما در دالان كليسا يك نفر كريان مرا محكم گرفت و بر
 من هي انداخت كه ها كجا ميروي

من خوبسيمايش نظر كردم ديدم كه را نميشناسم
 گاهي ميگويم اين سخت راقبال من است اين شانس است اما
 ايا بايد معتقد بان بود

گاهي ميگويم اين قضا و قدر است اما ايا قضا و قدر است بعد

از مدت‌ها حالا تازه فهمیده‌ام که آن لسیکه در دالان کلیسا پای مرا
فشرود و آریبام را رها نکرد این همان عشق بزرگوار است که قوتش
بر همه کس و همه چیز غایب دارد

بالاخره در دالان کلیسا براهنمائی عشق بار دیگر جمال انکس
را که در انتظارش بودم دیدم و دوباره سخت تر از اول پای بند
هر او شدم

ایا تعجب نمیکنی ای خواننده محترم که بگویم بعد از من اول
کسیکه از کلیسا قدم بیرون زد همان دختر و کیس سفیدش بود؟ نه
این را بازر خواهی کرد اما بر تو مشکل است که باور کنی که آنها
بهوای من بیرون آمدند اری باور کردن این قضیه مشکل و در نظر
تو يك رمان و افسانه بی حقیقت می آید بلکه هم شاید تمام این سر
گذشت را افسانه پنداری ولی من نخواهم نوشت مگر حقیقت را
عجیتر از همه اینکه بر در کلیسا آن دختر يك نگاه و خنده
مستهزانه بمن کرده این کلمه را گفت (مسیو اینجائید پس چرا
نرفتید ؟) این کلمات را بزبان فرانسه گفت و من فرانسه را خوب
می دانستم و بطوری امسته گفت که شاید کیس سفید هم نفهمید و
اگر فهمیده باشد تنها جوهر صوت را شنیده و انقدر دانسته که دختر
با من سخنی گفت

من فوراً از خنده و نگاه و این کلمات ادنی او حس کردم که
می خواهد بفهماند بمن که صحبت من بود آنچه تو را از رفتن منع
کرد و من بودم که عشق خود را جاسوس و نگهبان تو قرار دادم تا
توانی فرار کنی و گویا بمن الهام شد که جواب را مطابق سؤال
داده بگویم (مادموازل شما نگذاشتید بروم)

اما آن دختر بعد از شنیدن این جواب يك حالتی که امیخته از

عشق و شرم بود در صورتش پدیدار شده و نیش چوین ال بر افروخت و عرق مانند شبنم بر انورق های کِلِ فر و نشست و خواست دفعه دیگر سبقت بکلام جوید و رشته سخن را طولانی نماید اما گیس سفیدش يك ككاه غضب الردی بوی کرد که آن دختر مجبور بسکوت شده رفتن خود را تند کرده بشتاب تمام براه افتاد و من از قفای آنها با حسرت می رفتم و آن گیس سفید را فهمیدم که دختر را ترغیب برتند رفتن و سخن نگفتن مینماید.

من و او هر دو چنان سرگرم محبت بودیم و حالات خود را نفهمیدیم که حتی در قدم اول سخنان لازم تر را فراموش کرده گفتار و رفتار کودکانه آغاز کردیم.

زیرا شرط عقل این بود که پیش از همه از نام و نشان هم آگاهی یابیم اما هر دو ازین نکته غفلت نموده بسبب این غفلت بدود فراق و بی خبری طولانی مبتلا شده چنانکه خواهی فهمید تا مدت های مدید از یکدیگر بی اطلاع بودیم من او را از همین ساعت کم کرده تا یکسال پیدا نکردم بلکه برای پیدا کردن او دو نفر دیگر را هم کردم و اکنون شروع می کنم بشرح و بیان سه گمشده.

سه گمشده

گمشده اول :

گمشده اول همین دختر است که هنوز اسمش را هم نمیدانم و شبهه ای نیست که تا اسمش را پیدا کنم خودشرا ممکن نیست که پیدا کنم حالا بیینم چطور این جواهر گرانبها گمشده.

امان از دست پیر زن که همه جا باعث فتنه است

ان گیس سفید دختر را بدویدن ترغیب کرد تا هنگامیکه بسر چهار

خیابان رسیدند . جمعیت زیاد بود و منهم غریب بودم و حتی اسم

ان خیابانها را هنوز درست نمی دانستم و جملاً سر چهار راه درست نفهمیدم که ان فرشته حسن و جمال با سمان پرواز کرد یا بسحر و جادوی ان پیر زن عفریت از نظر من غایب شد و در هر صورت ان عزیز را کم کردم و چشمم تیره و خیره ماند

شاید بیشتر از دو ساعت سر چهار راه خیابان ایستاده مانند دیوانگان گاهی باین خیابان نظر کرده بیخودانه چند قدم میدویدم و فوراً تردید حاصل کرده بر میگشتم و طرف دیگر را اختیار میکردم و باز بوی اشنا نشنیده مراجعت میکردم تا آنکه بعد از دو ساعت مایوسانه راه هتل را گرفته رفتم و کلید اطاق خود را خواسته وارد اطاق شدم

کسانی میتوانند حالت انساعت مرا بفهمند که خودشان بنظیر ان مبتلا شده باشند .

همین که وارد اطاق شدم فضای اطاق چنان بر من تک شد که گویا چند نفر دستهای روی هم بر دهان من نهاده میخواهند مرا خفه کنند فوری از اطاق بیرون آمده وارد سالون شدم جمعی در سالون از اجناس مختلفه روسی و فرانسوی و انگلیسی نشسته بعضی نشسته بعضی روز نامه میخواهند و بعضی دو بدو با هم شطرنج میبازند من يك نگاهي با طرف سالون کرده دیدم نشستن در اجا بی وجود محبوبه ام برایم لذت نمیدهد لهذا با طاق برگشتم و باز در اطاق فضا را تک دیده بسالون آمدم و روی يك صندلی راحتی قرار گرفتم و دقیقه نکشیده بود که دلم قرار نگرفته بر خاستم و بسمت شباکها رفتم که رو بخوابان باز میشد قدری از شباکها نظر بخوابان کرده باز بسالون آمده بر صندلی نشستم و بعضی نشستن مجدداً بر خاسته قصد اطاق خود کردم و همین که از سالون بیرون رفتم صدای

قهقهه خنده از مسافری شنیدم و دانستم که بر حرکات عاشقانه یا معجونانه من خندیدند و این خنده سبب شد که دیگر بسالون برنگشته بهمان فضای تنگ اطاق خود راضی شده در آن جای بان کوچکی بقدم زین و راه رفتن و فکر کردن مشغول شدم.

گاهی خود را ملامت کردم که این چه حالت است که در این ابتدای جوانی و اول مسافرت پیش آمده باز میدیدم اختیاری نیست و نمی توانم رها کنم در وسط این احوال دیدم زنک نهار زده شد و مسافری رفتند در اطاق نهارخوری اما من بقدری غرق فکر بودم که ابتدا توجهی بنهار و زنک و غیره نکردم تا وقتی که دختری خادمه هتل آمد که مسیو چرا سر نهار نمی روید گفتم میل ندارم گفت اگر میخواهید نهار شما را بیاورم در اینجا گفتم خیر من می خواهم به خوابم گفت مسیو چه وقت خواب است گفتم چکار داری تو برو بیچاره قبول کرد. رفت.

اما این جا لازم است بگویم که این دختر خادمه دختری است بیست ساله و آسمش کانرین و دیورتش زیباست و از ساعتی که من وارد هتل شده ام بگذرهای خیلی معجزه بانه بمن می کند و میفهمم که مرا دوست می دارد اما بسیار می کوشد که محبت را حتی از خود من مخفی دارد.

بلی جنس زن در این کار خیلی استاد است یعنی می تواند محبت کسی را سالها در دل خود مخفی نگاهدارد و نگذارد احدی بران آگاه گردد. بالعکس عداوت. بمحض اینکه در دل بگزن عداوت کسی پیدا شد فوری از سر و صورت او ظاهر شده او را معرفی می کند و او نمیتواند حتی یکساعت عداوت را مخفی نگاهدارد و این عاطفه در مرد کاملاً برخلاف زن است یعنی مرد می

تواند سی سال عداوت اسی را مخفی در دل خود نگهداری کند ولی محبت را نمی تواند مستور دارد و بمجرد اینکه دوستی کسی در او ایجاد شد فوراً آثار آن از سیمایش ظاهر شده او را به عاشق و یا اقلاً دوست معرفی مینماید.

خلاصه (کاترین) عقب کار خود رفت و من در اطاق خود با همان لباس که پوشیده بودم بر روی تخت خواب تکیه کرده در دریای اندوه فرو رفتم و با خود میگفتم ای کاش اسم آن دختر را پرسیده و درس منزل او را سراغ کرده بوم حالا باین درجه عشق و محبتی که سرایای مرا گرفته و با ندانستن نام و نشان آن معشوقه دل ربا تکلیف چیست ؟

عاقبت قوه متخیله مرا بر این راه دلالت کرد که عجلاله باید کلمه (معشوقه) را اسم شخص او فرض کرد و با همین کلمه برآز و نیاز و معاشقه پرداخت پس همان حال که بر تخت افتاده بودم زمزمه آغاز کرده این کلمات را هسته هسته میگفتم

ای معشوقه عزیز من یقین دارم که تو حالت کنونی مرا می دانی و با آن آثار بزرگی و شرافت و نجابتی که من در جبهه بشاش و جبین وسیع و غره غرای تو دیده ام می دانم که محبت من در تو تأثیری شدید کرده من نمی توانم تو را از يك خانواده پست یا متوسطی تصور کنم بلکه یقین دارم که از تزاذهای بزرگ و باشراقتی ای معشوقه نجیب من ایا روزی بیاید که من تو را در پهلو خود بینم و دستهای کوچک ظریف لطیف تو را در پنجه خود اندک فشاری داده درجه دوستی خود را از همان قوه لامسه بتو نشان دهم و تو با آن احساسات لطیفه خودت محبت مرا استقبال نمائی ؟ اما ایا آن دستهای لطیف بفشار کم هم از رده نخواهد شد ؟ بالجمله در حالیکه

تکلمات از زبانم جاری بود گریه من دست داد چندان گریستم که
 تر و قسمتی از ایام ترشد و مانند اطفال رقیب القلب که تازه آن
 را از شیر باز گرفته باندک ناملایمی گریه های سوزناک کرد بر
 میافتند تا خوابشان میبرد همان قسم از شدت گریه بر روی بستر
 زال ضعف در افتاده بخواب رفتم و این خواب من تا ساعت چهار
 از ظهر طول کشید و آخر هم بیدار نشدم مگر از صدای زنگ اخباری
 در اطاق من بود چون زنگ صدا کرد بیدار شدم و از اطاق بیرون
 دانستم کاترین عمداً زنگ زده و مرا بیدار کرد

(کاترین) با حالی پریشان بمن گفت مسیو شما را چه میشود ؟
 این چه خواب طولانی بود !

گفتم یاد وطن و دوری از اقارب با بعضی پیش آمدهای دیگر
 حزبی را در من ایجاد کرده بود و بهترین دوی آن خواب بی
 قعی بود که کردم

اگاه عصرانه طلبیده عوض ناهار هم عصرانه که عبارت بود از
 شکویت و شیر و قهوه صرف کردم و دست و روئی شسته از هتل
 ون آمده تا آخر شب بهرجا رفتم حالت خود را نفهمیدم و شاید امروز
 آنشب هر کس مرا در هر جا دیده چه در خیابان چه در مجلس تیاتر
 مواقع دیگر همه حکم بر جنون من کرده اند یا اقلاً تصور نمودند
 يك خبر بسیار بزرگی رسیده و حادثه مهمی رخ داده و این حالت
 دو هفته بطول انجامید و در این دو هفته جز باوتل رفتن و شام
 ناهار خوردن و باز به خیابان و باغ و تیاتر رفتن و در همه جا حالت
 راری اظهار کردن بهیچ کار دیگر پرداختم حتی در فکر و تدبیر
 کردن کم شده عزیز و معشوقه نازنین خودم نبودم

تنها کسیکه مواظب حال من بود (کاترین) بود که بر حسب